

Conversation Analysis

In two novels:

hesaaro saghaye pedaram and yakolya va tanhaiye ou

Hiva Hasanpour*

Touraj Khosravi Shaabani**

Abstract

One of the subcategories of discourse analysis is the analysis of dialogues of the work under review. Apart from the apparent meaning and the way the sentences are designed in conversations, it is possible to discover hidden mentalities from their hearts that show themselves in the form of words, meanings, signs, behaviors and movements of the conversation parties. By analyzing the interaction of the conversation parties, the beginning and end of the conversation, turn taking, feedback and correction in the conversations, aspects and effects of the conversation that are often not visible at first glance can be shown. Based on this, in this article, an attempt has been made to examine the way of using language and the way of communication between the parties of the conversation, which is represented in the form of sentences and phrases, along with other unsaid words that are placed behind the sentences and meanings. In other words, in this research, in a descriptive-analytical way, the management of people's interactions with each other and the way social communication is formed in the dialogues of two literary-narrative works, Hesaar va saghaye pedaram and Yakolya va tanhaiye ou, have been analyzed. The research results show that in both discourses, power is applied from

* Assistant Professor of Persian Language and Literature, University of Kurdistan (Corresponding Author),
hiva.hasanpour@uok.ac.ir

** Master's degree in Persian language and literature, University of Kurdistan, touraj1398@gmail.com

Date received: 2023/03/02, Date of acceptance: 2023/06/17



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

top to bottom and one person is at the top of the power pyramid. Against the prevailing discourse, the subjects are very powerless and do not have much agency and role in the story. In his novel *Yakolia va tanhaiye ou*, in addition to the institution of power, the institution of religion and people also play a role in the management of society, but the institution of power and religion try to draw people to their side

Keywords: Hesaro saghaye pedaram, *Yakolia va tanhaiye ou*, conversation analysis, power, interaction.

تحلیل گفت‌وگو:

واکاوی پاره‌گفتارها در دو رمان حصار و سگ‌های پدرم و یکلیا و تنهایی او

هیوا حسن‌پور*

تورج خسروی شعبانی**

چکیده

یکی از زیرمجموعه‌های تحلیل گفتمان، تحلیل گفتگوهای اثر مورد بررسی است. جدا از معنای ظاهری و شیوه طرح جمله‌ها در گفتگوها، می‌توان از دل آن‌ها پی به ذهنیت‌های پنهانی برد که خود را در قالب واژه‌ها، معانی، نشانه‌ها، رفتارها و حرکات طرفین گفتگو نمایان می‌کنند. با واکاوی شیوه تعامل طرفین گفتگو، آغاز و پایان گفتگو، نوبت‌گیری، بازخورد و اصلاح در گفتگوها می‌توان جنبه‌ها و جلوه‌هایی از گفتگو را نشان داد که اغلب در نگاه اول به چشم نمی‌آیند. بر این اساس، در این نوشتار تلاش شده است که نحوه استفاده از زبان و شیوه ارتباط طرفین گفتگو که در قالب جمله‌ها و عبارات بازنمایی شده است، همراه با ناگفته‌های دیگری که در پس پشت جمله‌ها و معانی قرار گرفته‌اند، مورد بررسی قرار بگیرند. به عبارت دیگر، در این پژوهش به شیوه توصیفی - تحلیلی، مدیریت تعامل افراد با یکدیگر و نحوه شکل‌گیری ارتباط اجتماعی در گفتگوهای دو اثر ادبی - روایی *حصار و سگ‌های پدرم* و *یکلیا و تنهایی او* مورد تحلیل قرار گرفته است. نتایج پژوهش نشان می‌دهد در هر دو گفتمان، قدرت از بالا به پایین اعمال می‌شود و یک نفر در رأس هرم قدرت قرار دارد. در برابر گفتمان

* استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کردستان (نویسنده مسئول)، hiva.hiva.hasanpour@uok.ac.ir

** کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کردستان، touraj1398@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۲/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۳/۲۷



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

غالب، سوژه‌ها بسیار ناتوان‌اند و عاملیت و نقش چندانی در داستان ندارند. در رمان *یکلیا* و *تنهایی او*، علاوه بر نهاد قدرت، نهاد دین و مردم نیز در اداره امور جامعه ایفای نقش می‌کنند اما نهاد قدرت و دین، سعی بر آن دارند که مردم را به سمت خود بکشند.

کلیدواژه‌ها: حصار و سگ‌های پدرم، *یکلیا* و *تنهایی او*، تحلیل گفتگو، قدرت، تعامل.

۱. مقدمه

هر متن، حامل پیام یا پیام‌هایی است که خالق آن‌ها با تکیه بر شگردهایی سعی کرده‌اند آن را در اثر خود پنهان کند. باور به ابهام در آثار ادبی از همین نکته ناشی می‌شود که این آثار، و رای کلمات و جملات ظاهری، حاوی معانی و پیام‌هایی هستند که نویسنده آن‌ها با رمزگان‌های مختلفی در اثر ادبی تعبیه کرده است که خوانندگان آن‌ها با تکیه بر خوانش‌های خود به برداشت‌هایی از این آثار دست می‌یابند. دلالت‌یابی متون ادبی نیز با توجه به ماهیت و نوع ادبی آن‌ها از راه‌های متفاوتی محقق می‌شود. برای نمونه در آثار روایی از طریق گفتگوهای درج شده در آن‌ها می‌توان دیدگاه‌ها، منظرها، تعامل‌ها و گفتمان‌های نهادینه شده در این آثار را تحلیل کرد. مهم آن است که نوع مواجهه ما با متون ادبی و تحلیل آن‌ها با رویکرد انتخاب شده هم‌خوانی داشته باشد. پرداختن به گفتگوها، که در آن به نوعی مواجهه دو ساختار ذهنی و دو اندیشه و رویکرد را به نمایش می‌گذارد، خود بخش مهمی از نوشتار است که مرزهای اندیشه طرفین گفتگو را برای خواننده نمایان می‌کند و خواست‌ها، جبهه‌گیری‌ها، افق‌های فکری و چهارچوب‌های دیگر را بازنمایی می‌کند «تحلیل مکالمه به طور خاص بررسی می‌کند که چگونه جهان‌های اجتماعی توسط سخن‌گویان در حین شرکت در گفتمان مکالمه‌ای شکل گرفته و بازساخته می‌شوند» (پالتریج، ۱۳۹۹: ۱۷۷-۱۷۶).

بنابراین، تحلیل گفتگوهای یک اثر ادبی، به شناخت جهان معرفتی گویندگان آن‌ها می‌انجامد و در نهایت چگونگی شکل‌گیری (شکل‌ها و شگردهای) این جهان‌ها نیز بارز و روشن می‌شوند. همچنین می‌توان از طریق آن‌ها، چگونگی غالب شدن یک گفتمان را نیز نشان داد.

۲. بیان مسئله

طرح اصلی این پژوهش بر تحلیل گفتگوهای دو اثر ادبی - روایی *یکلیا و تنهایی او* و *حصار و سگ‌های پدرم* استوار است. از طریق تحلیل مکالمه و گفتگوهای این دو اثر، نحوه شکل‌گیری بافت‌های اجتماعی بر اساس مشارکین گفتگو مشخص و روشن می‌شود؛ چرا که این روش «تفسیر دقیقی از نحوه شکل‌گیری گفتار اجتماعی از طریق زبان به دست می‌دهد» (پالتریچ، ۱۳۹۹: ۱۶۱). هاثورن (Hawthorne) نیز معتقد است «وجوه مختلف گفتمان، بازنمایی‌های مختلفی از تجربه را رمزگذاری می‌کنند و منبع این بازنمایی‌ها، آن بافت مرادفای است که گفتمان در بطن آن جا گرفته است» (هاثورن به نقل از میلز، ۱۳۹۶: ۱۳). به همین دلیل است که مکدانل (McDonnell) می‌گوید

گفتگو، شرط اولیه گفتمان است. همه گفتارها و نوشتارها اجتماعی هستند [...] گفتمان‌ها بسته به نوع نهادها یا تشکیلات و رویه‌هایی که بستر شکل‌گیری آن‌ها هستند و بسته به مواضع کسانی که سخن می‌گویند و کسانی که مورد خطاب آنان‌اند، تفاوت می‌کنند (همان: ۱۹-۱۸).

در این پژوهش با تکیه بر گفتگوها و مکالمه‌ها به تحلیل گفتمان این دو اثر پرداخته می‌شود. دلیل انتخاب این دو اثر برای تطبیق، نمادین و تمثیلی بودن آن‌هاست که در هر دو نیز مناسبات قدرت، برسازنده افکار و اندیشه‌های طرفین گفتگو است. *رمان یکلیا و تنهایی او* از تقی مدرسی از جمله آثاری است که «در راه کلیت یافتن، نوعی نزدیکی روحی با عهد عتیق احساس می‌کنند، یعنی [از نظر آن‌ها] مسائل بشر از دیرباز تاکنون خمیرمایه‌ای یکسان داشته و تاریخ، عرصه مبارزه پایان‌ناپذیر یهوه و ابلیس به حساب می‌آید» (میرعابدینی، ۱۳۸۷: ج ۱ / ۳۴۲) و «این داستان تعارض نسل جدید با قدیم را نیز باز می‌گوید؛ نسل تازه به شیطان دلگرم‌تر است تا به عشقی انتزاعی، آن هم درگیرودار نابسامانی‌های اجتماعی زمان» (تسلیمی، ۱۳۸۳: ۹۵).

رمان حصار و سگ‌های پدرم نیز از شیرزاد حسن، از جمله رمان‌هایی است که با زبانی نمادین به بازنمایی مناسبات قدرت در شکل‌گیری گفتمان غالب می‌پردازد و تمام پاره‌گفتارها نیز بر اساس بافت آن‌ها، قابلیت تعمیم بر اجتماع و مشکلات ناشی از آن را دارد. این رمان به زبان کُردی نوشته شده که مریوان حلبچه‌ای آن را به زبان فارسی برگردانده است.

۳. پیشینه پژوهش

عمده پژوهش‌هایی که به این دو رمان پرداخته‌اند از منظرهایی غیر از تحلیل گفتمان و تحلیل مکالمه به آن‌ها نگریسته‌اند. آن دسته از مقاله‌هایی که رمان *حصار و سگ‌های پدرم* را مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌اند، بیشتر با نگاهی روانکاوانه بدان نگریسته‌اند و کمتر به بررسی گفتمان‌های حاکم بر آن و تحلیل گفتگوها پرداخته‌اند. سجادی (۱۳۸۰)، در پژوهش خود، رمان را از دیدگاه نظریه دریافت، مورد تحلیل و بررسی قرار داده و از نظریه‌های آلتوسر، فروید و لاکان، نیز بهره برده است. وی در این مقاله، هفت گونه پدر را، با توجه به رمان و بستر اجتماعی و سیاسی، مورد شناسایی قرار داده است. صنعتی (۱۳۹۰)، در نوشته خود تحت عنوان «ادیب ما و ادیب آن‌ها؛ روایتی از خودکامگی و پدرکشی در فرهنگ مرگ»، رمان *حصار و سگ‌های پدرم* را از دیدی روانکاوانه مورد بررسی قرار داده است. او بیشتر به تحلیل مفاهیمی روانکاوانه چون عقده ادیب، پدرکشی، مرگ، میل جنسی و ناخودآگاه پرداخته و آن را در پیوند با روایت‌های پدرکشی در شاهنامه و یونان باستان مورد بررسی قرار داده است. معتمدنیا (۱۴۰۰)، در مقاله‌اش با عنوان «در جستجوی آزادی یا گریز از آن: تحلیلی روانکاوانه از رمان *حصار و سگ‌های پدرم*»، با استفاده از مفاهیم روانکاوانه اریک فروم مانند شخصیت سادیستی، مازوخیستی، هم‌رنگی ماشینی و واکنش تخریبی با رویکردی روانکاوانه، جزئیات متن را بررسی کرده است. رحیمیان (۱۳۸۳) در نوشته‌اش، ناتوانی و ناکامی‌های سوژه در ارتباط با ساختارها را بازنمایی و نقش پدر در اسارت سوژه و ناآمدگی‌های سوژه را بررسی کرده است. همچنین در مقاله «بررسی و تحلیل اندیشه‌های شیرزاد حسن (بر اساس منتخب آثار داستانی وی)»، نوشته پشبادی و همکاران (۱۳۹۶)، زندگی، دیدگاه‌ها و افکار نویسنده با توجه به مجموعه آثار و نوشته‌هایش، بررسی شده‌اند. خندان مهابادی نیز در نوشته کوتاهی با عنوان «سلطه در سایه حصار»، با طرح شیوه داستان‌نویسی مدرن و عناصر برجسته در آن، رمان را بررسی کرده و همچنین به روایت داستان، شخصیت‌پردازی، عقده ادیب، خود، نمادها و تعبیر به کار رفته اشاره کرده است.

احمد شاملو، در نوشته‌ای که رمان *یکلیا و تنهایی* او را مورد بررسی قرار داده است به تنهایی و نسبت آن با خدا و شیطان پرداخته و با توجه به رمان، آن را با ارجاع به اسطوره‌ها و اکاوی کرده است. همچنین به زبان رمان که سعی دارد به شیوه متون مقدس نوشته شود، می‌پردازد. قبادی و دیگران، در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل اسطوره‌ای *یکلیا و تنهایی* او و ملکوت با نگاه به تأثیر کودتای ۲۸ مرداد در بازتاب اسطوره‌ها»، روایت اسطوره‌ای، شخصیت‌های

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۵۹

اسطوره‌ای، فضای اسطوره‌ای و ادبیت اسطوره‌ای را در این رمان‌ها بررسی کرده‌اند. مقاله قاسم‌زاده با عنوان «بازخوانش بینامتنی رمان اسطوره‌ای یکلیا و تنهایی او» نوشته تقی مدرس «به رابطه بینامتنی رمان یکلیا و تنهایی او با داستان لیلا؛ دختر ایرانی از آناتول فرانتس و با اسطوره لیلیت در اساطیر عهد عتیق مبتنی بر خوانش بینامتنی رولان بارت پرداخته است و از دلایل بازگشت نویسنده به اسطوره پس از کودتای ۲۸ مرداد سخن می‌گوید. بهزاد مدرس، به ساختار این رمان و نثر آن توجه کرده است و به بهره‌گیری نویسنده از متون مقدس که در آن یهوه، خدای خشم و انتقام، حقایق ابدی را بر مردم آشکار کرده، پرداخته است. وی همچنین به اسطوره و رابطه آن با اندیشه و حالات متفاوت انسان در برهه‌های گوناگون اشاره کرده و به نقش متفاوت شیطان در این رمان پرداخته است. رضا فکری در نوشته‌ای با عنوان درباره یکلیا و تنهایی او، به بستر زمانی نوشتن این رمان و چاپ آن اشاره کرده و به کهن‌الگوها در داستان‌های نویسنده پرداخته است.

۴. چهارچوب نظری پژوهش

برایان پالتریج (Brian Paltridge)، در کتابش با عنوان *درآمدی بر تحلیل گفتمان*، مفاهیم و تعاریف آن را به شیوه‌ای ساده و قابل فهم به تحریر درآورده است و به ویژه برای کسانی که آشنایی چندانی با این حوزه ندارند، می‌تواند بسیار راهگشا باشد. این اثر، حاوی نه فصل است که در ابتدا تعریفی از گفتمان را به دست می‌دهد و در فصول بعدی به رابطه گفتمان با جامعه، ژانر، مکالمه و همچنین به بررسی انواع تحلیل گفتمان پرداخته و برای تفهیم بیشتر، از نمونه‌ها و مثال‌های زیادی پرده برداشته است. او چنین آورده است که

تحلیل گفتمان بر دانش زبانی فراتر از واژه، بند، عبارت و جمله تأکید دارد که برای ایجاد یک ارتباط موفق ضروری می‌نماید. این رویکرد، به بررسی الگوهای زبانی درون متن و ارتباط میان زبان و بافت‌های اجتماعی و فرهنگی متن می‌پردازد. تحلیل گفتمان به شیوه‌هایی از کارکرد زبان توجه دارد که جهان‌بینی و تعبیر متفاوتی را آشکار می‌سازد. هم‌چنین بررسی می‌کند چگونه کارکرد زبان از نحوه ارتباط مشارکین گفتگو با یکدیگر تأثیر می‌پذیرد و از سوی دیگر، بر تأثیر کارکرد زبان بر هویت‌های اجتماعی و روابط نیز توجه دارد. تحلیل گفتمان بررسی می‌نماید که جهان‌بینی و هویت‌های مختلف چگونه به واسطه کارکرد گفتمان شکل می‌گیرند. این رویکرد هم متون گفتاری و هم متون نوشتاری را مورد مطالعه قرار می‌دهد. (پالتریج، ۱۳۹۹: ۱۵-۱۴).

هم‌چنین وی فصلی را با عنوان گفتمان و مکالمه در این کتاب مطرح کرده است که در بخش‌هایی همچون ساختار ترجیحی، بازخورد، اصلاح، تحلیل مکالمه و انتقادهایی از تحلیل مکالمه بدان پرداخته است. در این پژوهش از مباحث این کتاب برای تحلیل مکالمه‌های دو اثر بهره برده شده است. گفتگوها از منظر سوژه‌ها به عنوان اموری واقعی و یا در خدمت برساخت امر واقعی در نظر گرفته می‌شوند که از منشأ اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، عقیدتی و... صادر می‌شوند و در حقیقت رانه‌هایی هستند برای تعیین بخشی به اموری که از طریق محرک‌هایی، صورت بیرونی پیدا می‌کنند؛ اینکه «چگونه با توجه به موجبیتی که اقتضای عقل نظری است، می‌شود باور داشت که انسان‌ها به این معنا آزادند که از ظرفیت خود قانون‌گذاری اخلاقی [اجتماعی، سیاسی، عقیدتی و...] بهره‌مندند» (نویهاورز، ۱۴۰۰: ۵۵).

وجود گفتگو و مکالمه، نشان از تکثر دیدگاه در مورد امری یا چیزی دارد که «به دلیل تعلقشان به یک آگاهی یگانه» (همان: ۶۷) خلق شده‌اند. به عبارت دیگر، «جهان ابژکتیو به گونه‌ای تعیین می‌یابد که با اقتضانات سوژه محض مطابقت داشته باشد» (همان: ۷۱) چه به تعبیر ابوت (Abbott) سوژه را در مقام یک «شعور خلاق پشت متن» (ابوت، ۱۳۹۷: ۱۶۰) در نظر بگیریم و چه آن را در مقام شخصیت‌ها و کنشگرهای داستانی به شمار آوریم که با هدایت همان شعور خلاق پشت متن، شکل گرفته‌اند.

۵. بحث و بررسی

۱.۵ خلاصه داستان حصار و سگ‌های پدرم

در مکانی دور از جامعه، اجتماعی از یک خانواده بزرگ که پدر خانواده در نقش رهبر و تنها مرجع تصمیم‌گیرنده، اداره امور را به دست دارد، پدید آمده است. او چندین زن دارد و در کنار دختران و پسرانش، تعداد زیادی از حیواناتی مانند سگ، اسب، گاو و گوسفند، گربه، پرنده و حیوانات دیگر نیز دارد و اهمیت زیادی به آن‌ها می‌دهد. زندگی هر کدام از افراد، خارج از حیطه حصار معنایی ندارد و برای هر یک از آن‌ها حد و حدود مشخصی تعیین شده است. آن‌ها حق ندارند پا از حصار بیرون بگذارند و برنامه زندگی آن‌ها پیشاپیش مشخص شده است. این سلطه و مرزبندی‌ها، به اندازه‌ای زندگی افراد آن‌جا را دربر گرفته است که به ناچار به راهی می‌اندیشند تا از این ورطه پا بیرون بکشند و از این وضعیت، خود را نجات دهند؛ در نهایت آن‌ها پسر خانواده را به این کار سوق می‌دهند تا با کشتن پدر، آن‌ها را از این جور و ستم و

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۶۱

زندگی فلاکت‌بار رهانیده و تحولاتی در امور زندگی خود حاصل نمایند. پسر بزرگ خانواده، با تشویق مادران و دیگر افراد خانواده به اتاق یکی از زنان زیبای پدرش می‌رود و با خنجرش پدر را هنگام همخوابگی با آن زن از پا درمی‌آورد. با خبر مرگ پدر، همه از قالب گذشته خود که با اجبار در آن جای گرفته بودند، بیرون می‌جهند و شادی می‌کنند. جامعه حصار، دیگر از نو سازماندهی نمی‌شود و نمی‌تواند آن مرزبندی و چهارچوب ویژه خود را که در تضاد با گذشته است، تثبیت کند. پسر بزرگ را قاتل پدر می‌دانند و او پناهی بجز قبر پدر، که توسط سگ‌ها احاطه شده است، نمی‌یابد و از این کرده خود با پشیمانی یاد می‌کند.

۱.۱.۵ تحلیل گفت‌وگو

در رمان *حصار و سگ‌های پدرم*، دیکتاتوری پدر، راه را بر هر گفتگویی بسته است و تنها صدای حصار، نعره‌ها و فرمان‌های بی‌چون و چرای اوست که فقط اطاعت امر و خفقان محض را می‌طلبد. طرف مقابلی در برابر او وجود ندارد و هر کسی در این حصار، مطیع و فرمانبردار است و به واسطه اوست که نفس می‌کشد و زنده است. او نگاهی ایزاری به انسان‌ها و دیگر موجودات حصار دارد و خود را در رأس هرم و مالک آنچه در آن‌جاست، می‌بیند. تا زمانی که این تک‌صدایی و نگاه از بالا به پایین وجود دارد، گفتگویی به میان نمی‌آید و این می‌تواند ویژگی یک نظام دیکتاتوری باشد چرا که هر نظام دیکتاتوری، خود در پی آن است تا گفت‌وگویی شکل نگیرد و در نتیجه ارتباطی ایجاد نشود. ارتباط و گفتگوها زمینه را برای سربرآوردن ایده و سخنی نو، و گفتمانی تازه فراهم می‌کند و سلطه حاکم بر حصار، آن را بر نمی‌تابد؛ زیرا گفتگوها، خواسته‌ها و ایده‌های دیگری به دنبال دارد که به جایی ختم نمی‌شود و در برابر گفتمان غالب قد علم می‌کند و در نهایت آن را کنار می‌زند. او معتقد است آنچه خود می‌خواهد و امر می‌کند، تنها گزینه و یگانه نسخه زندگی ساکنان حصار است که جز این انتخابی دیگر ندارند و به آن‌ها زندگی می‌بخشد. از آن‌جا که زبان در خود تکثر دارد و حذف این چندگونگی کلامی از زبان میسر نمی‌شود، لذا پدر، طومار آن را برچیده است و با مرزهای گوناگونی که در حصار ساخته هر گفتگویی را چه در رابطه با خود و چه در میان ساکنان حصار در نطفه خفه کرده است. او با سرکوب این گفتگوها، سعی دارد هر گونه تهدیدی را که قرار است علیه خود و ساختار قدرتش سربرآورد، از میان بردارد و در صورت پدیدارشدن، خشتی و کنترل کند.

در گفتگوی زیر، به جایگاه‌های نابرابر سوژه‌ها و منطقی که آن‌ها در ارتباط با یکدیگر بکار می‌بندند، اشاره می‌شود و لایه‌های گفتمان غالب و شیوه عینیت بخشیدن به آن در ذهن و زبان سوژه‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد. در یکی از شب‌ها، مادرش حبه، تصمیم می‌گیرد پیش پدر برود و درباره دختران و پسرانشان با او صحبت کند. در این گفتگو که مادر، مجال چندانی برای صحبت کردن نمی‌یابد و در انتهای دیدار، خواسته خود را مطرح می‌کند، با توجه به گفته‌ها، کنش‌ها و شیوه تعامل آن‌ها، سلطه پدر و بالادستی او در نهایت خود بازنمایی شده است و نابرابری‌هایی که در متن نیز بسیار برجسته است، بسامد بالایی دارد.

«پس از چند بار در زدن... صدا کردن... با وحشت به او خیره شده بود... دیده بود با خرگوش، گربه و سنجاب‌هایش بازی می‌کند... با دست اشاره کرده بود که تو برو... با دست به او اشاره کرده بود که بنشینند.»

(۱) مادر: «ای مرد... آمده‌ام... بگویم...»

- سرگرم بازی... هیچ جوابی به او نداده بود.

- تکرار کرده بود:

(۲) مادر: «مرد مدتی است که می‌خواهم...»

- از بین دم خرگوش‌ها، خایه گربه‌ها و نوک بلبل‌ها سرش را درآورده بود. [از او]

پرسیده بود:

(۳) پدر: «ها حبی خیر است؟ نکند برای بزم شب آمده باشی؟... امشب قصد دارم با گربه

و خرگوش و سنجاب‌هایم سر کنم...»

(۴) مادر: «نه... ای مرد... برای این‌ها نیامده‌ام...»

- [پدر بی‌توجه، در حال بازی کردن با حیواناتش است.]

(۵) مادر: «آمدم... بگویم...»

(۶) پدر: «حبی هیچ نگو... گوش کن... چطور است که گربه‌ها را اخته کنم؟»

(۷) مادر: «چرا مرد؟»

(۸) پدر: «چرا و برای چه؟ پیر بی‌حال... خرفت... نمی‌بینی این پدر سوخته‌ها خایه‌شان از

خایه من بزرگ‌تر شده است؟»

- [خایه یکی از گربه‌ها را با دندان‌ش بیرون می‌کشد.]

(۹) پدر: «خوب است حبی... هر شب یکی از آن‌ها را اخته می‌کنم.»

(۱۰) مادر: «ای مرد مرتکب گناه می‌شوی.»

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۶۳

۱۱) پدر: «زنیکه... گناه آن است که دو روز دیگر اسفند ماه است و نمی‌خواهم جلو چشم‌های دخترانم به مرومر بیفتند و بر یکدیگر سوار شوند.»

۱۲) مادر: «خودت می‌دانی مرد...»

۱۳) پدر: «البته خودم می‌دانم... هوس کشنده است... تو مویت را سفید کرده‌ای می‌دانی.»

۱۴) مادر: «ولی مرد...»

۱۵) پدر: «حرف زن به سیل‌های آن پدرسوخته‌ها نگاه کن... آن خایه‌های سفت و سخت‌شان... به خدا من به آن‌ها حسادت می‌کنم...»

۱۶) مادر: «مرد من آمده بودم به تو بگویم...»

۱۷) پدر: «غیر از خودم و اسبم، هیچ نیرویی در دیگران باقی نمی‌گذارم. اگر بتوانم مگس‌ها را هم اخته می‌کنم. اگر به خاطر پارس کردن و نگهداری از احشام نبود، همهٔ سگ‌های کر و کورم را به درد گریه‌ها مبتلا می‌کردم.»

۱۸) مادر: «تو خودت سرور و بزرگ حصار هستی. هر چه صلاح می‌دانی، همان کار را بکن... اما من برای این‌ها نیامده بودم... من آمده بودم بگویم...»

۱۹) پدر: «بگو و خلاصم کن...»

۲۰) مادر: «ای مرد آمده بودم بگویم که بیشتر پسرها و دخترهای دارند پیر می‌شوند... خدا را خوش نمی‌آید... چه فکری برایشان کرده‌ای...ها...؟ پسر بزرگ دیگر دارد سر و ریشش سفید می‌شود. زحمت همهٔ این حصار روی دوش اوست... رحم داشته باش و بیا به فکر زن گرفتنش باشیم... مادرشان لال بشود... خیلی از دخترهایت زگیل درآورده‌اند...»

– دیوانه‌وار میان رمهٔ خرگوش و سنجاب و گریه و بلبل پریده بود... همان شب با شتاب از تالار بیرون پریده بود و به پهنای آسمان حصار فریاد زده بود...

۲۱) پدر: «گوش کنید... برای آخرین بار... در این جا... در حصار من... نه پسر، زن می‌گیرد؛ نه دختر ضرورتی دارد شوهر کند... تا وقتی که من زنده‌ام و می‌توانم زن بگیرم، هر سال چند تا جشن عروسی برایتان برگزار می‌کنم... دیگر از این بیشتر چه می‌خواهید؟»

۲۲) پدر: «گوش کنید... آن که می‌خواهد در حصار من نان حسابی بخورد، نباید از اوامر من سرپیچی کند. آن که حرامزاده نیست، به این حصار خدمت می‌کند.» (حسن، ۱۳۹۳: ۳۹-۴۴).

همان‌طور که توصیف شده است، مادر با ترس و دودلی، خود را برای بیان گفته‌اش هنگام رفتن به اتاق پدر آماده می‌کند. او خود را در جایگاهی نمی‌بیند که با او هم‌صحبت شود؛ به همین دلیل بسیار مردد است و نمی‌داند که چگونه سخن خود را با او در میان بگذارد. او که

خود نیز مورد ستم زیادی واقع شده و از بسیاری جهات از حقوق خود محروم شده، از آن چشم پوشیده و به دادخواهی فرزندان خود نزد عامل این بی‌عدالتی‌ها آمده است. مکان موردنظر که مادر برای صحبت کردن با پدر به آنجا می‌رود، اتاق پدر است و او علاوه بر سلطه‌ای که بر کل حصار دارد، در اتاق خود به عنوان مکانی خصوصی، بیشترین سلطه را در کردار و کنش‌هایش نسبت به مادر و دیگر اموری که در آنجا واقع می‌شود، اعمال می‌کند. پدر در همان حالتی که با حیواناتش بازی می‌کند، با اشاره دست می‌گوید برود داخل اتاق و بنشیند. این کنش، دوباره جای خالی سخن گفتن و ارتباط را که در متن بسیار برجسته است، بازنمایی می‌کند. همچنین، دلالت بر این دارد که ارتباطش با حیوانات و پرندگان را برای کسی به هم نمی‌زند و برای او اهمیتی قایل نمی‌شود. در خط یک، مادر همچنان با دودلی قصد دارد به او بگوید که به چه منظور این‌جا آمده است و این عدم آمادگی در زبان و شیوه بیان او که بریده‌بریده و همراه با زمینه‌سازی است، نمایان می‌شود. فاصله و نسبت‌ها آنقدر از هم دور و غریب جلوه می‌کنند که این شیوه ملاقات کردن‌ها بسیار نادر است و همچنین مادر این اجازه را به خود نمی‌دهد بی‌مقدمه و رُک و راست اصل مطلب را بیان کند و پدر را در جایگاه پاسخ‌گو، به شیوه‌ای که او را سبب این وضعیت بداند، فرض کند. او با خطاب قراردادن همسرش به صورت «ای مرد»، او را با عاملیتی همراه می‌کند که از بیان این واژه نقش می‌زند و همچنین در ذهنیت خودش نیز پیشاپیش با فاعلیتی این‌همان است که در نرینگی و مردبودن نهفته است. در واقع می‌توان جمله را این گونه ادامه داد که، ای مردی که در انجام هر کاری توانایی؛ دو واژه دیگر، آمده‌ام و بگویم، دو فعلی که نمود بیرونی دارند و از حضور او می‌توان پی برد که آمده است و خواسته‌ای دارد، نقش مقدمه و زمینه را برای بیان سخن اصلی بازی می‌کنند و قصد دارد توجه او را به سخنش جلب کند. وقتی مادر، می‌بیند که پدر بی‌توجه به او مشغول بازی با حیواناتش است و وقعی نمی‌نهد، نمی‌تواند سخنش را ادامه دهد. در خط دو، بعد از گذشت اندکی، دوباره برای بیان سخنش از مقدمه‌ای دیگر استفاده می‌کند «مرد مدتی است که می‌خواهم...»؛ دوباره ابتدا همسرش را با صفت مردانگی مورد خطاب قرار می‌دهد و بنا دارد تا خواسته‌اش را ابراز کند. در این گزاره‌ها هنگامی که ابتدا همسرش را با واژه «مرد» مورد خطاب قرار می‌دهد، این جنبه از ارتباط را در ذهن بازنمایی می‌کند که می‌خواهد ابتدا از او اجازه بگیرد و بعد از به زبان آوردن نام او، سخنش را بگوید. در خط سه، بعد از این مقدمه‌چینی‌ها و ناکامی در بیان سخنش، سرانجام پدر، خود از او می‌پرسد که به چه منظور به آنجا آمده است. همچنین پدر با پیشدستی، حدس خود را بیان می‌کند:

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۶۵

«نکند برای بزم شب آمده باشی؟». این جمله، نشان از آن دارد که رابطه‌ای یک‌جانبه و محدود میان آن‌ها وجود دارد و پدر، او را در همخوابگی خلاصه کرده و همچون ابزاری، کاربرد او تعریف شده است و جدا از آن، ارزش و اعتباری برای او قایل نیست.

هر وقت که مادر می‌خواهد سخنش را بگوید، با مانعی روبرو می‌شود و از بیان آن ناکام می‌ماند. پدر با بی‌توجهی، بی‌محلی، بی‌علاقگی، حدس‌های انحرافی، قطع کردن سخن، سکوت و طرح مسأله‌ای دیگر مانع سخن گفتن او می‌شود و همچنین اجازه نمی‌دهد سنگ بنای اولیه گفتگو گذاشته شود. او، به گونه‌ای غیرمستقیم با این حدس‌ها، گفته‌ها و تعویق‌ها، دارد به مادر می‌گوید آنچه که لازم است با من در جریان بگذاری و به ملاقات من بیایی، این موارد است و خارج از آن، مورد با اهمیت دیگری وجود ندارد که نیاز به صحبت کردن داشته باشد. پدر حتی او را با صفاتی چون پیر بی‌حال و خرفت مورد خطاب قرار می‌دهد و در لابلای این واژه‌ها می‌توان نگاه ابزاری و لذت‌طلبانه او را نسبت به مادر درک کرد و سلطه او را به شیوه‌ای همه‌گیر در روابطش با ساکنان حصار مشاهده کرد. در برخورد اول که به مادر محلی نمی‌گذارد و توجهی نمی‌کند، خود توهینی به شمار می‌آید که با کنش به انجام می‌رسد و از کلمات استفاده نمی‌کند. مادر، از آن‌جا که این جایگاه را پیش‌تر پذیرفته است، با سکوت خود، بر این ویژگی‌هایی که به او نسبت می‌دهد، صحنه می‌گذارد و پاسخی ندارد و دفاعی از خود نشان نمی‌دهد که در مخالفت با آن باشد. در واقع، پدر او را ساکت می‌خواهد و فرمان‌پذیر؛ او همان‌طور که در سخنانش نیز آن را بروز می‌دهد، صحبت کردن را با عاملیتی همراه می‌داند که نباید در زیردستانش نشانی از آن باشد و خود را تنها عامل هر گفته و سخنی برمی‌شمارد. «حبی هیچ‌نگو... گوش کن...». او خطاب به همسرش می‌گوید، «چطور است که گربه‌ها را اخته کنم؟»؛ در حالی که مادر برای چاره کردن مسأله‌ای از این دست برای فرزندانش به آن‌جا آمده است و می‌خواهد او را از اینگونه تصمیم‌ها برای ساکنان حصار باز دارد. اگرچه پدر این جمله را به صورت سؤالی از همسرش می‌پرسد، اما در واقع تراوشات ذهنی خود را در آن لحظه بیرون می‌دهد و بنا ندارد که همسرش به آن پاسخ دهد؛ زیرا او تنها مرجع و تصمیم‌گیرنده قلمرو خودش است و کسی نمی‌تواند نظرش را با او در میان بگذارد یا پیشنهادی به او بدهد.

مادر هر تلاشی می‌کند تا مطلب‌اش را بیان کند، پدر با صحبت‌ها و توجهش به حیوانات و دیگر امور حصار، کلام او را قطع می‌کند و موجب می‌شود مادر دیگر بار از نو برای بیان سخن خود تلاش کند. این فرایند ادامه دارد تا این‌که پدر از این دور و تسلسل خسته می‌شود و در

خط نوزده می‌گوید: «بگو و خلاصم کن...»؛ کلیت این جمله دلالت بر این دارد که او برای گفت‌وگو، بویژه اگر از طرف کس دیگری مطرح شود، هیچ ارزشی قایل نیست و خود را ملزم به رعایت هیچ اصولی در این زمینه نمی‌داند. به معنی دیگر، در این گزاره، او خطاب به مادر می‌گوید که حضور تو در این‌جا و گفته‌هایت، برای من باعث رنجش و آزار است و هرچه زودتر آن را به پایان برسان! مادر نگران زندگی و آینده فرزندان حصار است و نهایتاً در خط بیست موفق می‌شود آنچه را در نظر داشت، ابراز کند. او با بیانی مسؤولانه می‌خواهد تا گوشه‌ای از وظیفه پدر را با او در میان بگذارد و از او بخواهد که رحم پدرانه و همراه با شفقت خود را در قبال فرزندانش بنمایاند و آنها را به روال زندگی عادی خانوادگی بازگرداند. پدر با شنیدن این سخنان، خشمگین و غضبناک بیرون می‌جهد و خطاب به همسر و ساکنان حصار می‌گوید کسی حق ندارد، زن بگیرد یا شوهر کند. این کنش ناگهانی او نسبت به خواسته مادر، نشان از آن دارد که این خواسته، چهارچوب تعریف شده و نظم گفتمانی او را که برای حصار طراحی کرده است و آن را بدین شیوه مدیریت می‌کند، تهدید می‌کند و زیر سؤال می‌برد. او هر گفته یا کنشی را که در این راستا قرار بگیرد، سرکوب می‌کند و از چرخه بیرون می‌اندازد. مادر این خواسته را که با مشورت مادران و دیگر ساکنان حصار به آن رسیده‌اند به پدر ابلاغ می‌کند و در مقابل، پدر جواب آن را به همه ساکنان دیکته می‌کند؛ یعنی او خود به تنهایی در یک طرف معادله قرار می‌گیرد و دیگر ساکنان حصار در طرف دیگر و حتی در این معادله نیز به این سبب که قرار نیست کسی با او گفتگو کند و نظری را ابراز کند، کفه او، با اختلاف زیادی سنگینی می‌کند. او در هر مطلب و موردی، خود را در رأس امور قرار می‌دهد و خود را میزان و معیار هر آنچه وجود دارد به حساب می‌آورد. در خط بیست، خطاب به همه می‌گوید: «تا وقتی که من زنده‌ام و می‌توانم زن بگیرم، هر سال چند تا جشن عروسی برایتان برگزار می‌کنم... دیگر از این بیشتر چه می‌خواهید؟». او با تقلیل دادن زندگی دیگران به خود و به کنش‌های نظام‌مندش، در را روی هر فردیت و حریم شخصی که هویت و شخصیت آنها را تعریف می‌کند، بسته است. همچنین خطاب به دیگران می‌گوید: «آن که حرامزاده نیست، به این حصار خدمت می‌کند.» به این معنی که خدمت کردن، مساوی است با حرامزاده نبودن و در این‌جا منظور از حصار، خود (قدرت) اوست که در کلیت حصار پخش شده است و هر قانون و قاعده‌ای را با ملاک‌های خود پایه‌ریزی می‌کند و کسی نمی‌تواند در هیچ زمینه‌ای برای تغییر از وضع موجود به وضعیت دیگری با او گفتگو یا نظری ابراز کند.

۲.۵ رمان یکلیا و تنهایی او

۱.۲.۵ خلاصه داستان یکلیا و تنهایی او

یکلیا، دختر پادشاه اسراییل، به سبب عشق به چوپان پدرش و رابطه با او، به فرمان پادشاه، با لباس‌های پاره شده و زنگوله‌ای به پا، تنها از شهر بیرون رانده می‌شود. او در راه بدون این‌که از کسی توشه و خوراکی بخواند، با غم معشوقه از دست رفته‌اش، که پادشاه به سبب دوستی با او به دار آویخته است، به راه خود ادامه می‌دهد. در علفزاری دور که تنها و غرق در اندیشه آرمیده است، ناگهان چشمش به پیرمردی با ریش بلند و عصا و فانوسی در دست می‌افتد که به او نزدیک می‌شود و خود را چوپان پیری معرفی می‌کند. او شیطان اندیشه‌گری است که به ظاهری دیگر پدیدار شده است و در ادامه، خود را به یکلیا معرفی می‌کند. او در گفتگو با یکلیا سعی دارد آن تنهایی ناب را که انسان به واسطه نیروی دیگر در آن گرفتار آمده است، برای او بازگوید و در ادامه به این منظور، داستان میکاه، پادشاه اورشلیم در روزگاران دور را روایت می‌کند. عازار، پسر پادشاه، پیروز از جنگ بازمی‌گردد و با خود دختری بسیار زیبا از قبیله شکست‌خورده برای پدرش به ارمغان می‌آورد. پادشاه بسیار به او دل می‌بندد؛ اما از یاکین نبی، پیغامی به آن‌جا فرستاده می‌شود که: اسرئیل دروازه‌های شهر خود را ببندد و از ورود کسی که لعنت خدا با او است به شهر خود، جلوگیری کند (مدرسی، ۱۴۰۰: ۵۹). مردم نیز در هم‌سویی با این پیغام، گرد هم می‌آیند و در نهایت پادشاه، بر خلاف میل خود، ناچار می‌شود دختر را از خود دور کند و از شهر بیرون براند و بار این تنهایی را تا ابد به دوش بکشد. در ادامه گفتگوی شیطان و یکلیا، او این جهان را آنچه در نظر داشت، نمی‌داند و قوانین حاکم بر جهان را، مهارنشده و تحمیل خودخواسته آن دیگری می‌داند که وی را نیز از جایگاه خود رانده است. در آخر به یکلیا توصیه می‌کند که: تو عشق را دریاب زندگی آسان‌تر خواهد شد.

۲.۲.۵ تحلیل گفت‌وگو

در رمان یکلیا و تنهایی او، گفتگوهای میان شخصیت‌ها انجام می‌گیرد که هر کدام جنبه‌ها و جلوه‌های ویژه‌ای از شخصیت‌ها و مناسبات دیگر را در قالب آن بازنمایی می‌کند. در این نوشتار، گفتگوی پادشاه با مردم، بدین سبب که با نظریه و تحلیل مورد نظر بیشتر تناسب دارد، برگزیده شده است و شیوه تعامل سوژه‌ها با توجه به جایگاه آن‌ها و نحوه مدیریت گفتگوها

مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرند. کنش پادشاه در تقابل با پیغامی که از یاکین دریافت می‌شود، قرار می‌گیرد و سبب می‌شود مردم با پادشاه رویارو شوند و بر خواسته خود در تقابل با کنش وی اصرار ورزند. در این جامعه، پادشاه اختیار تام ندارد؛ به گونه‌ای که خواسته‌هایش را عملی کند و به کسی جواب پس ندهد. او تابع اصول و عقایدی است که توسط چهارچوب‌های دینی و الهامات آسمانی که افراد دیگری آن‌ها را نمایندگی می‌کنند به او القا شده است و نقشی بازدارنده را در برابر پادشاه و خواست او ایفا می‌کنند. در این جامعه طبقاتی، که خدا، پادشاه و مردم به ترتیب صورت‌بندی شده‌اند، پادشاه علاوه بر جایگاه و اقتدارش، نقش میانجی را نیز بر عهده دارد. او در مقابل خیل پرشماری از مردم شهر قرار می‌گیرد و این‌گونه سخن می‌راند:

(۱) پادشاه: «اسرائیل از من چه می‌خواهد؟»

سکوت مردم

(۲) عسایا: «چقدر قوم مقدس شجاع است! زبان گنجشک بیشتر از اینها

صحبت می‌کند.»

همه‌مردم و خاموشی دوباره

(۳) امنون: «پادشاه برای سخن گفتن حاضر است. آیا سخن نمی‌گویید و روح او را

رنجور می‌سازید؟»

تأمل مردم و خاموشی

(۴) امنون: «گویا سخنی نیست. من وقتی به آسمان نگاه می‌کنم سخنان زیادی به زبان

روح می‌گذرد. آیا شما با من همدل نیستید؟»

(۵) صدایی از میان جمعیت: «ای امنون، تو به جای ما سخن بگو!»

(۶) امنون به علامت نفی، ابروانش را بالا برد و گفت: «نه، من چگونه می‌توانم زبان

اسرائیل را بیان نمایم. تمام مادران، زن هستند اما ای قوم مقدس، هر زنی می‌تواند مادری

کند؟ من چگونه می‌توانم غمی را که شما به خاطر زنان و کودکان در دل دارید برای او

بیان نمایم؟ حال آنکه من در روی زمین کسی را ندارم. آه ای بنی اسرائیل، قلب انسان

هرقدر هم که تیره و سخت بسان سنگ‌های کوهستان که سیاهی بر آنها سایه

انداخته باشد باز تحمل محنت را نخواهد کرد. در آخر اشک به چشمان خواهد آمد.»

با دست اشاره به پادشاه کرد و به صحبت خود ادامه داد: «بیائید ای مردم ستم کشیده

بپاهای او بیفتید، ناله کنید، چشمانتان را با خون و اشک بشوئید، قلبش از سیاهی بیرون

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۶۹

خواهد آمد، من او را می‌شناسم، او پادشاه راستی است، در سراسر روحش نقطه‌ای بدون محبت شما وجود ندارد.»

«پادشاه نقطه‌ای را می‌نگریست و بسخنان امنون گوش می‌داد عسایا با دختری شوخی می‌کرد. ولی اسرائیل هنوز نمی‌خواست صحبت کند.
دو مرتبه امنون شروع بصحبت کرد:

کسی سخن نمی‌گوید، آیا می‌خواهید او شما را سخن نگفته ترک کند؟»

(۷) «ناگهان جمعیت از نقطه دوری شکافته شد و مردی جلو آمد صورتش سوخته بود و در گیسوانش موهای سفید کم و بیش به چشم می‌خورد. جوانی در وجود او هنوز خانه داشت. بازوان تیره و قوی او نشان می‌داد که در سراسر زندگی، کار را فراموش نکرده. همه مردم اورشلیم او را می‌شناختند و به او شائول می‌گفتند. ماهی‌گیری بود که در کنار اردن تور پرودخانه می‌انداخت و در شهر کنار سکوی خانه‌ها می‌نشست و با پیره‌زنان صحبت می‌کرد. دختران را دلداری می‌داد و هیچوقت لبخند گوشه لبش که حاکی از تسلط و محبت بود، محو نمی‌شد. او همان‌طور که تور ماهی‌گیری را به دوش داشت بجلوی پادشاه رسید و گفت: «من بجای اسرائیل سخن خواهم گفت.»

(۸) «یکی از میان جمعیت داد زد:

– بگو شائول. تو بهتر می‌توانی صحبت کنی.»

(۹) «صدایی دیگر دنباله صحبت قبلی را گرفت و گفت:

– یهوه را در نظر داشته باش.»

(۱۰) «شائول دستش را به علامت سکوت بالا برد و گفت:

بس است، همه چیز را خواهم گفت.

بعد برگشت و در صورت پادشاه نگاه کرد... شائول پایش را روی سنگی گذاشت و ساعدش را بزانو تکیه داد، آن وقت شمرده و آرام، شروع بصحبت کرد:

– ای میکاه، پادشاه بزرگ اسرائیل ما قدم تو را که بخاطر قوم مقدس از قصر زیباییت بیرون آمده است، بروی چشم می‌گذاریم و تبرک می‌جوئیم. تو سالهای زیادیست که بر اسرائیل پادشاهی می‌کنی و اسرائیل پادشاهی تو را نعمت خود می‌داند. هم در زمان تست که ما آرام و بی‌هیاو با زندگی ناجور خود بسر می‌بریم. عدالت یهوه با توست و ما از این خوشنودیم.»

(۱۱) «زنی که بچه‌بی بیگل داشت گفت:

– راست می‌گوید میکاه!»

(۱۲) «شائول نگاهی به اورشلیم کرد و ادامه داد:

- ای پادشاه شاید مرا بشناسی! از زندگی من سالها رفته، آن طور که دیگر اکنون نمی دانم چند بهار قایق های ماهیگیری را بدرون اردن انداخته ام و چند زمستان در کلبه ام با توشه یی به استراحت پرداخته ام. اما در همه حال اسرائیل یار و همدم من بوده است... می خواهم به خاطر داشته باشی همچنان که ابرها به خاطر حرکاتشان مدیون بادها هستند، من نیز مدیون اسرائیلیم. بگذار از مطلب دیگری هم برای تو که همه سخن ها را بدقت گوش می دهی، سخن بگویم. ای مولای من، روزگاری که در این شهر پاهای من قوت جوانی را با خود داشت و در کوچه های اورشلیم مغرور و محکم قدم برمی داشت - همچنان که برای هر جوانی اتفاق می افتد- دختران زیادی دلم را ربودند و من شیرینی عشق را درک کردم و از آن تا روز مرگ با لذت یاد خواهم کرد. می خواهم به خاطر داشته باشی عشق همان طور که آبها دشت را فرا می گیرند و به آن زیبایی می دهند، روح مرا فراگرفت.

سالها بر من گذشت، من غیر از عشق چیزهای دیگری در زمین مقدس دیدم. روستائیان را دیدم که با محنت زمینشان را شخم می زدند و در موقع درو سهم پادشاه را کنار می گذاشتند. کودکانی دیدم که در موقع تولد همراه مادرشان می گریستند و مادران بخاطر روزگار آینده موجود جدید، آن را با اضطراب در قنداق می پیچیدند. پیره زنانی دیدم که بصورت دختران جوانشان، که کم کم پای به سنین بالا می گذاشتند، می نگرستند و در روحشان از این که مردی هنوز آنان را نخواستته بود، اندوهی طغیان می کرد. همه اینها روح مرا به درد می آورد و می خواهم بخاطر داشته باشی همچنان که گل های صحرا نشکفته از بی آبی بروی خود خم می شوند، جوانی در من پژمرد و عشقهایم را میان دشتهایم گم کردم.

ولی ای پادشاه بزرگ من، با وجود این در کوچه های اورشلیم راه می رفتم و ماهی می فروختم. پاهایم هنوز نیرومند بود، زیرا که اسرائیل با غم بزرگش آرامش داشت. اکنون بگذار از تامل، زنی که ملکوم بداخل ما فرستاده صحبت کنم. ای پادشاه من او را هنوز ندیده ام ولی باید از آن زیبایی عجیب برخوردار باشد که روح قوی و سالم ترا پهای خود کشیده است. من هیچوقت نمی خواهم ترا بخاطر عشقت، عشق تو به زیبایی سرزنش کنم این سرشت انسان است که باید بخاطر زیبایی بهلاکت افتد؛ اما امروز من دیگر نمی توانم در کوچه های اورشلیم راه بروم و مردمش را دوست بدارم. باید فهمید که مردم از زندگی خودشان مانند قلعه یی دفاع می کنند. در اینگونه مواقع خشن و بی رحم می شوند. عواطفشان لطافت و رقت ندارد. بسوی آسمان فقط بخاطر کمک نگاه می کنند. اما با وجود این بیچاره و ترحم انگیزند. آری مولای من، مردم روی زمین کور

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۷۱

و زمخت می‌باشند و اما تو باید بخاطر داشته باشی که جهالت ترحم‌انگیز است. اگر چه مردمان جاهل کینه می‌ورزند، اما همان‌طور که اسبهای مجروح دل انسان را به سبب بی‌زبانشان بدرد می‌آورند و انسان از لگدهای وحشیانه حیوان خشمناک نمی‌گردد و بزخمش مرهم می‌گذارد، نادانی را باید با محبت رام کرد. انسان با محبت رشد می‌کند و با گذشت کامل می‌گردد.

ای پادشا در صورت دردآلود این طفلی که در جلو من ایستاده و صورت اندوهناک ترا می‌نگرد، نگاه کن.

شائول دستش را آرام بر سر آن طفل گذاشت و بنوازش گیسوان کوتاه او پرداخت. خوب نگاه کن! آیا قلبت را محبت فرا نمی‌گیرد؟ آیا چشمانت نمی‌خواهد بخاطر بی‌گناهی این طفل که صادقانه برای تو مزارع اورشلیم را درو می‌کند، گریه کند؟ چرا پادشاه، چرا، می‌خواهی گریه کنی و تسلی‌یابی و من مردم اورشلیم را می‌شناسم. این مردم زمخت و درد کشیده حاضرند بهترین هدایای خودشان را که فرزندان و زنان آنان باشد بپای تو اندازند. ای راحیل! زنی که فقط یک کودک دوساله داری و آن را چون جان حفظ می‌کنی، به پادشاه بگو که حضری او را در پیش پایش قربانی کنی و تو ای ایوب بگو که با تمام عشق جنون‌آمیزت به نامزدت میکال، می‌توانی بی‌چون و چرا او را به آغوش پادشاه اندازی. اوه پادشاه، همه حاضرند. قیافه‌ها صادق است. همه بخاطر تو حاضرند کلبه‌هایشان را آتش بزنند، طفلانشان را برایت از دست بدهند. آیا قلبت شکست؟ هان، گریه می‌کند گریه می‌کند، اشک محبت از چشمان پادشاه می‌ریزد.

او پادشاه محبت است. آرام و پدران‌ه رعیتش را نوازش می‌کند. صدای گریه می‌شنوم. هان این شما هستید، فرزندان اسرائیل که گریه می‌کنید؟ اشک‌هایتان را به پیشگاه یهوه تقدیم کنید. می‌بینم که اسرائیل زنده می‌شود و پاهایم قوت می‌گیرد. اراده یهوه بر این قرار گرفته که زمین مقدس شاداب بماند. کسی غیر از او نمی‌توانست چنین کاری بکند. مگر نه این است که لاویان می‌خوانند «اعمال خدایان را ملاحظه نما، زیرا کیست که بتواند آنچه را او کج ساخته است راست نماید.»

(۱۳) «عسابا زیر لب گفت:

برای همین است که در روی زمین راستی وجود ندارد.»

(۱۴) «شائول به طرف او نگاه کرد و گفت:

همین‌طور است مولای من. راستی بچشمان کج دیده نمی‌شود.

پادشاه به آرامی گریه می‌کرد و امنون آهسته سر تکان می‌داد. شائول جلوتر آمد و به پادشاه گفت:

بفرزندان اسرائیل چه جواب می‌دهی؟»

(۱۵) «پادشاه بدون این که باو نگاه کند گفت:

تا غروب بشما جواب خواهم داد.»

(۱۶) «شائول گفت:

ما نیز تا عصر برای یهوه دعا خواهیم کرد.»

(۱۷) «پادشاه به طرف قصر بازگشت و همان‌طور که قدم برمی‌داشت، عسبابا در عقبش

می‌گفت:

انسان احتیاج به ترحم دارد؟ اوه همین کافیست که او را موجودی سرخورده بدانیم.

کسی حق زیستن دارد که زیبا باشد و زیبایی را بوجود آورد. دیگران طفیلی هستند،

باید فقط نفس بکشند.» (همان: ۱۲۸-۱۱۹).

آغازگر سخن در این گفتگو پادشاه است. این که چه کسی آغاز سخن را به دست می‌گیرد و جهت آن را تعیین می‌کند، به سهم خود در روال گفتگو و شیوه طرح مباحث از لحاظ جایگاه طرفین اهمیتی ویژه دارد. پادشاه در جمله اول، خود را در یک طرف و همه اسرائیل را در طرف دیگر معادله قرار می‌دهد. این گزاره، بیانگر شیوه نگرش و بینش پادشاه است که در زبان بازنمایی شده است. خواست و تقاضای مردم از پادشاه که در این جمله بیان شده است، سبب می‌شود کفه پادشاه نسبت به کفه مردم بسیار سنگینی کند و همه را به نحوی مطیع و نیازمند خود قلمداد کند. به بیانی دیگر، همان سلسله مراتبی که در دین با جایگاه خدا و بنده تعریف شده است، در این ساختار نیز به چشم می‌آید. از آن‌جا که یهوه، خدای خشم و انتقام، در اعتقادات و باورهای مردم و ساختار ذهن آن‌ها تعریف و تثبیت شده است، لذا این ترس از نیروی ماورائی که از هر گونه کج‌روی و نافرمانی انتقام می‌گیرد، سوژه‌ها را به تابعیت تام و تمام از فرامین موجود واداشته است. پادشاه در همین جمله نیز، نارضایتی خود را از این اعتراض و تقابل بیان می‌کند و با دست‌پیش‌گرفتن به دنبال پایان بخشیدن به این ماجراست که سکوت موقت مردم را در پی دارد. همچنین در این گزاره نشان از آن دارد که پیشتر مردم خواسته‌های خود را مطرح کرده و او نیز به آن‌ها پاسخ داده و نتیجه‌ای از آن حاصل شده است. پس از سکوتی فراگیر، عسبابا، پسرعموی پادشاه، که با کنشگری و مخالفت‌های خود در داستان و تقدس‌زدایی از اموری که به تثبیت رسیده‌اند همیشه از وجهی دیگر پرده برمی‌دارد، در این لحظه به شیوه‌ای جانبدارانه، مردم را به سبب سکوتشان سرزنش می‌کند. همچنین این‌که پسرعموی پادشاه در کنار او به خود اجازه می‌دهد سخن بگوید، نشان از آن است که پادشاه در

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۷۳

امور اداره جامعه با او و افراد دیگری در مرادده است و از این جهت که به قدرتش چشم ندارند، اطمینان خاطر دارد. پس از عسابا، نفر سومی که سخن می‌گوید، امنون است که این ترتیب نیز به گونه‌ای سلسله مراتب قدرت را در ساختار قدرت حاکمه می‌نماید. امنون، به‌عنوان منادی دین، آنچه را در سخنان و کنش‌های افراد دیگر می‌بیند، با چهارچوب‌های از پیش تعیین شده قضاوت می‌کند و اغلب مورد نکوهش قرار می‌دهد. امنون در راستای اصول خود، دیدار پادشاه با مردم را برای عملی کردن پیغامی که از جانب یاکین نبی به گوش همگان رسیده، ترتیب داده است و آن را با نقش‌های دوجانبه‌اش مدیریت می‌کند. در جمله شماره سه، برای شکستن سکوت و برانگیختن مردم برای پاسخ، به شیوه‌ای سخن می‌گوید که در ظاهر، پادشاه را ارج می‌نهد اما در واقع او را برای وادار کردن به عملی برخلاف میلش بدانجا کشانده است تا با استفاده از قدرت مردم و همراه کردن آن‌ها با خود، به هدفش برسد؛ کما این‌که، وقتی سکوت مردم را می‌بیند، تمام تلاش خود را می‌کند تا مردم را برای مقابله با پادشاه به سخن بیاورد. این سکوت مردم و عدم عاملیت، خود نشان از فاصله زیاد میان پادشاه و مردم است که به خود اجازه نمی‌دهند از او انتقاد کنند و جواب پس بگیرند. در واقع، در این جریان نیز، کنش پادشاه سبب رویارویی نهاد دین با نهاد قدرت شده است؛ و به همین جهت است که دادگاهی مردمی برای او تشکیل شده است. یعنی مردم برای نیل به خواست‌های خود نتوانسته‌اند نهاد قدرت را در مقام پاسخگو قرار دهند و انتقادات خود را عرضه کنند و اکنون نیز، از آن‌جا که می‌توانند تأثیرگذار باشند، زمامداران دین آن‌ها را به کنترل گرفته‌اند. به زبانی دیگر، دو گفتمان قدرت و دین، توانسته‌اند این پیکره تأثیرگذار را تا حد زیادی در کنترل خود قرار دهند و نهایت استفاده را از آن داشته باشند.

حال، نماینده دین یعنی امنون آن‌ها را برای فرجام‌خواهی فراخوانده است و در جمله شماره چهار، برای انتقاد از پادشاه، آن‌ها را باز به آسمان ارجاع می‌دهد و به نحوی، ترس را از دل آن‌ها دور می‌کند. سرانجام کسی در میان جمعیت فریاد برمی‌آورد و خطاب به امنون می‌گوید: «ای امنون، تو به جای ما سخن بگو!». پیش‌فرض‌هایی که در این گزاره قرار دارد، این است که آن‌ها خود را در جبهه امنون می‌بینند و در نتیجه او را نماینده خود قرار می‌دهند تا از جانب آن‌ها سخن بگوید؛ اما امنون پیشتر سخنان خود را ابراز کرده است و نیازی نمی‌بیند که آن‌ها را تکرار کند و او بیشتر نیازمند آن حمایتی است که مردم می‌توانند از او داشته باشند به همین جهت است که می‌خواهد این سخنان را از زبان خود مردم رو به پادشاه بشنود و نمایندگی آن‌ها را قبول نمی‌کند. او آن‌ها را دعوت به خواهش و تمنا از پادشاه می‌کند:

«بیائید ای مردم ستم کشیده بیاهای او بیفتید، ناله کنید، چشمانتان را با خون و اشک بشوئید، قلبش از سیاهی بیرون خواهد آمد، من او را می‌شناسم، او پادشاه راستی است، در سراسر روحش نقطه‌ای بدون محبت شما وجود ندارد.» در واقع، دو گفتمان غالب، مردم را فرودست و ناتوان می‌خواهند تا بتوانند بدون خواست و مخالفتی از جانب آنان، راه خود را بروند. در این میان نیز، هر کدام از آن‌ها علیه دیگری، این پیکره را به خود جذب می‌کند و از همراهی آن‌ها سود می‌جوید. در این کارزار، نهاد دین دست بالا را دارد و توانسته است رأی مردم را برای به کرسی نشاندن خواست خود در مقابل پادشاه به دست بیاورد. در نهایت، یکی از میان جمعیت پا پیش می‌نهد و به نمایندگی از مردم به سخن می‌آید. با توصیفاتی که از این شخص می‌شود، پیداست که مرد ماهیگیری است به نام شائول که سال‌ها با تلاش و زور بازوی خود زندگی‌اش را تأمین کرده است. همان‌گونه که از جانب مردم نیز تأیید می‌شود، پیداست که در میان آنان مقبولیت دارد و می‌تواند به نمایندگی از آنان سخن بگوید. او در ابتدا به عشق خود و دوران دلدادگی‌اش می‌پردازد و سپس از دوران دیگری سخن می‌گوید که رنج و درد در آن خودنمایی می‌کند و ردی از عشق به چشم نمی‌آید. به صورتی کلی اشاره دارد به این‌که عشق را باید فدای آن چهارچوب‌ها و وضعیتی کرد که جامعه بدان خو گرفته است و به این وادادگی تن داد. او که می‌داند اگر از خواست جامعه روی گردان شود، طرد می‌شود و بدان آگاه است، قصد دارد پادشاه را از این راز آگاه کند و پادشاه را در مقابل مردم، ضعیف و شکننده جلوه می‌دهد. «باید فهمید که مردم از زندگی خودشان مانند قلعه‌یی دفاع می‌کنند. در این‌گونه مواقع خشن و بی‌رحم می‌شوند. عواطفشان لطافت و رقت ندارد. بسوی آسمان فقط بخاطر کمک نگاه می‌کنند.» با این وصف، او در دوگانه زندگی همراه با عشق و زندگی با رنج و تنهایی، پادشاه را دعوت به پذیرفتن دومی می‌کند و بر جریان زندگی بدین منوال همیشگی تأکید و در کنار آن، پادشاه را به نحوی با غضب مردم تهدید می‌کند. در واقع، او با برانگیختن پادشاه و ناچار کردن وی در این انتخاب، وجهی بزرگ‌مآبانه به آن نیز می‌بخشد و از آن به محبت و گذشت یاد می‌کند. «نادانی را باید با محبت رام کرد. انسان با محبت رشد می‌کند و با گذشت کامل می‌گردد.» آنچه که از این خواسته‌ها، تجربه‌ها و مثال‌ها برمی‌آید، ضدیت و مانع‌تراشی بر سر تغییر و تحولی است که می‌تواند جامعه را در مسیری دیگر قرار دهد و دنیای دیگری را با منطقی نوین پیش روی آن‌ها بگذارد.

در واقع، این وضعیت نتیجه‌ی اداره‌ی جامعه با آن دو نهاد قدرت است که هر کدام به نحوی مانعی بر سر راه ایجاد تغییر محسوب می‌شوند و در این راه نیازمند همدیگراند. شائول در

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۷۵

خطابه خود با بهره‌گیری از عناصری همچون مردم رنج‌دیده، کودکان، گرسنگی، ترحم و مواردی از این دست، پادشاه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در پایان از او درخواست می‌کند پاسخش را به مردم اعلام کند. پادشاه، نیک از این گفته‌ها دریافته است که هر کدام از طرف‌ها چه نقشی دارند و چگونه می‌توانند در این رابطه، خواست خود را عملی کنند. شائول، مردم را افرادی ترحم‌برانگیز معرفی می‌کند و این درد اجتماعی را دستاویز بازتولید آن به واسطه جلوگیری از تغییر قرار می‌دهد. عسابا با گفته‌های شائول به صورت غیرمستقیم مخالفت می‌کند؛ شائول از نظم موجود سخن می‌گوید و آن را تحسین می‌کند و عسابا از آن انتقاد می‌کند: «انسان احتیاج به ترحم دارد؟ او همین کفایت که او را موجودی سرخورده بدانیم.» عسابا در این گفتگو با جمله‌ها و پاره‌گفتارهای خود سعی در تداوم این گفتگو دارد تا طرفین گفتگو آن‌چه را در نظر دارند بتوانند آزادانه بگویند؛ اما تنها مردم خواسته خود را آزادانه ابراز می‌کنند و پادشاه بدون آن‌که نظر خود را باز گوید، به ناچار به خواسته آنان تن می‌دهد. شائول می‌گوید: «مگر نه اینست که لاویان می‌خوانند «اعمال خدایان را ملاحظه نما، زیرا کیست که بتواند آنچه را او کج ساخته است، راست نماید.» عسابا زیر لب گفت: برای همین است که در روی زمین راستی وجود ندارد. شائول به طرف او نگاه کرد و گفت: همین‌طور است مولای من. راستی بچشمان کج دیده نمی‌شود».

۶. نتیجه‌گیری

در رمان *حصار* و *سگ‌های پدرم*، پدر، قدرت بلامنازع حصار است و در نقش رهبر و تنها مرجع تصمیم‌گیرنده، اداره امور را به دست دارد. در یک طرف، پدر و در طرف دیگر، خانواده و ساکنان حصار قرار می‌گیرند که هیچ‌گونه حق دخالت و تصمیم‌گیری در زندگی خود و اداره حصار ندارند و هر آن‌چه در حصار است به اجبار یا به خواست خود، در خدمت اوست. پدر در این رمان همچون فرمانروایی بی‌رحم، با قانون‌گذاری‌های خودمختورانه و ستمگرانه‌اش، وضعیت نابرابری را رقم زده است که کسی را یارای مخالفت و سرپیچی از این وضع فلاکت‌بار نیست. از آن‌جا که پدر، سلطه همه‌جانبه خود را در سرتاسر حصار اعمال کرده و مجال هر گفتگو و ارتباطی را از میان برداشته است، در هر رویارویی او با ساکنان حصار و بویژه در خطابه‌هایش به کانونی‌سازی خواسته‌ها و قواعد و هنجاری که برقرار کرده است، می‌پردازد و بیشترین نوبت سخن گفتن را دارد و کسی در مقابل او نباید پاسخ بدهد. از طرف دیگر، او با به حاشیه بردن خواسته‌ها و نظر و نگاه دیگر، هرچه بیشتر اهداف و

خواست‌های خود را در کانون توجهات قرار می‌دهد. گفتمان قدرت که با تک‌صدا کردن زبان و جامعه و سرکوب گفتگو و ارتباطات دیگر، در جهت گسترش قدرت و تثبیت هرچه بیشتر آن گام می‌نهد، در ساخت جامعه و سوژه‌ها تأثیر فراوانی دارد.

در هر دو گفتمان، قدرت از بالا به پایین اعمال می‌شود و یک نفر در رأس هرم قدرت قرار دارد که از همه امتیازات و امکانات موجود برخوردار است و با سایرین فاصله زیادی از هر لحاظ ایجاد کرده است. قدرت در این دو داستان از جنس سلطه است و با مرزبندی‌های ویژه خود، در سرتاسر جامعه و در بخش‌های گوناگون آن گسترش یافته و پخش شده است. در برابر گفتمان غالب، سوژه‌ها بسیار ناتوان‌اند و به ناچار تنها به خود تکیه می‌کنند. آن‌ها عاملیت و نقش چندانی در داستان ندارند و در حاشیه‌اند؛ سوژه‌هایی غیرعامل، خنثی، وابسته، مطیع و بی‌اراده که گفتمان قدرت، آن‌ها را در راستای سلطه خود و تثبیت آن، بر ساخته است. پدر در *رمان حصار و سگ‌های پدرم*، خود، آغاز و پایان همه چیزی است و هیچ سخن و نظری را بر نمی‌تابد و الگوی ویژه خود را پیاده می‌کند. او پذیرای هیچ گفتگویی نیست و تنها با زبان زور و سرکوب، دیگران را مورد خطاب قرار می‌دهد. کمترین امتیازی برای ساکنان حصار قایل نیست و حتی در جزئیات زندگی و حریم خصوصی آن‌ها نیز دخالت می‌کند. در واقع، در *رمان حصار و سگ‌های پدرم*، سلطه و کنترل و سرکوب بیشتر است و اغلب به صورت مستقیم اعمال می‌شود.

در *رمان یکلیا و تنهایی او*، علاوه بر نهاد قدرت، نهاد دین و مردم نیز در اداره امور جامعه ایفای نقش می‌کنند و در این عرصه، تأثیر خود را دارند؛ اما هر کدام از نهاد قدرت و دین، تلاش می‌کنند مردم را به جبهه خود وارد کنند و از این ظرفیت در افزودن به قدرت و نیل به اهداف خود بهره ببرند. کنش پادشاه از جنس تغییر است و از آنجا که جامعه در برابر این گونه تغییر و تحولات محافظه‌کار است، بیشتر با نهاد دین همراهی می‌کند و همین امر، پادشاه را ناچار می‌کند که از موضع خود پا پس بکشد و در برابر این ساختار کوتاه بیاید. پادشاه در گفتگوها بسیار کمتر از دیگر طرفین سخن می‌گوید و در گفتگو با مردم نیز تنها در آغاز و پایان گفتگو است که دو جمله به زبان می‌آورد و در این میان تنها شنونده است. با توجه به آنکه زبان، ذهنیت سوژه‌ها را در ابعاد متفاوتی بازنمایی می‌کند، از تحلیل این پاره‌گفتارها چنان بر می‌آید که قدرت حاکمه سعی دارد با هم رای و همسو کردن اکثریت جامعه - که تضمینی است برای بقا و دوام خود - از هر گونه تنش و گزندی که تهدیدی علیه اوست، مصون بماند.

تحلیل گفت‌وگو: واکاوی پاره‌گفتارها ... (هیوا حسن‌پور و تورج خسروی شعبانی) ۷۷

کتاب‌نامه

- آسابرگر، آرتور (۱۳۹۸). *تحلیل گفتمان کاربردی: فرهنگ عامه، رسانه‌ها و زندگی روزمره*. ترجمه حسین پاینده. چاپ دوم، تهران: انتشارات مروارید.
- ابوت، اچ پورتر (۱۳۹۷). *سواد روایت*، ترجمه رؤیا پورآذر و نیما م. اشرفی، تهران: اطراف.
- پالتریج، بریان (۱۳۹۹). *درآمدی بر تحلیل گفتمان*. ترجمه طاهره همتی. چاپ دوم، تهران: نشر نویسه پارسی.
- پشبادی، یدالله و همکاران (۱۳۹۶). «بررسی و تحلیل اندیشه‌های شیرزاد حسن (بر اساس منتخب آثار داستانی وی)». *پژوهشنامه ادبیات کردی*. سال سوم، شماره ۴، صص. ۸۵-۳۱.
- تسلیمی، علی (۱۳۸۳). *گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (داستان)*، تهران: اختران.
- حسن، شیرزاد (۱۳۹۷). *حصار و سگ‌های پدرم*. ترجمه میروان حلبچه‌ای، تهران: نشر چشمه.
- خندان مهابادی، رضا «سلطه در سایه حصار، تحلیل داستان بلند *حصار و سگ‌های پدرم*». وبلاگ محک روز. <http://mahakerooz.blogfa.com/post/8> (تاریخ دسترسی، ۲۰ دی ۱۴۰۰).
- شاملو، احمد (۱۳۳۴). <https://vinesh.ir> (تاریخ دسترسی، ۲۰ دی ۱۴۰۰).
- صنعتی، محمد (۱۳۹۰). «ادیب ما و ادیب آن‌ها؛ روایتی از خودکامگی و پدرکشی در فرهنگ مرگ». سایت فرهنگ و روانکاوی.
- <https://www.mohammadsanati.net/1390/t/psychoanalyticalthought/484> (تاریخ دسترسی، ۲۰ دی ۱۴۰۰).
- قاسم‌زاده، علی و الهه جعفری هرفته (۱۳۹۲). «بازخوانش بینامتنی رمان اسطوره‌ای یکلیا و تنهایی او نوشته تقی مدرسی» *پژوهش‌های ادبی*. شماره ۳۹.
- قبادی، حسینعلی، سعید بزرگ بیگدلی و محمد علیجانی (۱۳۹۴). «تحلیل اسطوره‌ای یکلیا و تنهایی او و ملکوت با نگاه به تأثیر کودتای ۲۸ مرداد در بازتاب اسطوره‌ها». *متن پژوهی ادبی*. ۱۸. (۶۰). ۲۵-۵۰.
- لاکلاو، ارنستو (۱۴۰۰). *پوپولیسیم: درباره عقل پوپولیستی*. ترجمه مراد فرهادپور و جواد گنجی. تهران: نشر مرکز.
- لاکلاو، ارنستو و دیگران (۱۳۹۷). *تحلیل گفتمان سیاسی*. گردآوری و ترجمه امیر رضایی‌پناه و سمیه شوکتی‌مقرب. چاپ دوم، تهران: انتشارات تیسرا.
- مدرسی، تقی (۱۴۰۰). *یکلیا و تنهایی او*، تهران: فرهنگ جاوید.
- معمدنی، معصومه (۱۴۰۰). «در جستجوی آزادی یا گریز از آن: تحلیلی روانکاوانه از رمان *حصار و سگ‌های پدرم*». *پژوهشنامه ادبیات کردی*. سال ۷، شماره ۱، پیاپی ۱، صص. ۳۸-۲۳.

۷۸ ادبیات پارسی معاصر، سال ۱۳، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۲

میرعابدینی، حسن (۱۳۸۷). صد سال داستان‌نویسی ایران (دوره چهار جلدی)، تهران: چشمه.
میلز، سارا (۱۳۹۶). *گفتمان*. ترجمه فتح محمدی. زنجان: هزاره سوم.
نویهاورز، فردریک (۱۴۰۰). *نظریه سوژکتیویته در فلسفه فیشته*، ترجمه سید مسعود حسینی، تهران: قنوس.

هوارث، دیوید (۱۳۹۷). *گفتمان*. ترجمه احمد صبوری. تهران: آشیان.
هوارث، دیوید (۱۳۷۷). «نظریه گفتمان». *فصلنامه علوم سیاسی*، ترجمه علی اصغر سلطانی، سال اول، شماره دوم، صص. ۱۵۶-۱۸۳.

گردی

رحیمیان، محمد (۱۳۸۳). «کیشی مه‌عریفه و تراژیدیای نانامادهگی له رۆمانی حسار و سه‌گه‌کانی باوکم»، *دوره هفتنامه‌ی رۆژ هه‌لات*، سالی یه‌که‌م، ژماره‌ی ۵.
سجادی، بختیار (۱۳۸۰). «سوژه‌ی کوردی و چه‌شنه‌کانی باوک له حسار و سه‌گه‌کانی باوکم‌دا»، *گۆفاری دهق*؛ س. ۲، ژ. ۲، ل. ۱۷۴-۱۵۱.